



همراه با ستاره شب دیجور

تهیه و تنظیم: دکتر سیده شکوفه اکبرزاده
برگرفته از دیوان علامه شهید بلخی

سید اسماعیل بلخی فرزند سید محمد در سال ۱۲۹۹ خورشیدی در قریه سرپل بلخاب دیده به جهان گشود. به گفته خودش: «یک و نیم سال بیشتر نداشتم که مادرم از دنیا رفت، من در بغل مامایم (آیت الله سید حیدر نجفی شمشیری) بودم. خوشه انگوری به دستم داده بود و پیشاپیش تابوت مادرم می رفتم» (نقل از مرحومه خدیجه بلخی).

سید اسماعیل دوران طفولیت را تا سن پنج سالگی در کنار برادر بزرگش، سید ابراهیم و خواهرش رقیه با حمایت پدر در قریه سرپل می گذراند. نبوغ فرزندان و نبود امکانات لازم برای شکوفایی بیشتر آنها، پدر را که فردی روحانی و آگاه به مسائل دینی و علمی بود، بر آن می دارد تا همراه فرزندان به شهر مزارشریف و سپس کابل مهاجرت کند؛ اما در آن زمان، این دو شهر نیز مکان مناسب برای رشد و نمو فرزندان نابغه سید محمد نبودند. بنابراین، سید محمد همراه با فرزندان خود عازم شهر مشهد در ایران می شود و در آن جا سکنا می گیرند. هنگام ورود به مشهد، سید اسماعیل فرزند کوچک خانواده شش سال سن دارد.

مدتی بعد سید محمد دخترش رقیه را به عقد یکی از سادات پساکوه در می آورد و خود همراه با پسرانش در مدرسه بالاسر امام رضا (ع) در مشهد به تحصیل علم می پردازد. رقیه در سنین جوانی رحلت می کند و تنها یک فرزند پسر به نام سید رضا به یادگار می گذارد. سید رضا نیز در دهه هفتاد وفات می کند و دو دختر و دو پسر از او به جا مانده است.

سرنوشت ابراهیم بهتر از خواهر نیست. او که مانند برادرش سید اسماعیل دارای نبوغ بوده است در سن هجده سالگی به درجات بالای علمی رسیده است و در حوزه علمیه مشهد تدریس می کند بر اثر مریضی در همان سن کم از دنیا رخت بر می بندد. و

در باغ وحدت مشهد به خاک سپرده می شود. داغ درگذشت خواهر و برادر جوان هر چند برای سید اسماعیل که کودکی بیش نیست، سنگین تمام می شود؛ اما به وصیت برادر گوش می سپارد و با جدیت وافر شروع به فراگیری علوم مختلف می کند. او از محضر استادانی چون آیت الله میرزا محمد کفایی، شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری، آیت الله علی اکبر نهاوندی، علامه آقا بزرگ، آیت الله سید صدرالدین صدر و آیت الله حاج شیخ هاشم قزوینی بهره مند می شود. همه استادان بلخی او را فردی نابغه و دارای استعداد فوق العاده می دانند.

علاقه سید اسماعیل به ادبیات به حدی بوده است که به گفته خودش: «سؤالات بسیار و گوناگون من از استاد ادیب نیشابوری باعث شده بود که او مرا بسیار دوست بدارد؛ لذا در اوقات بیکاری دست مرا می گرفت و می گفت: «از من سؤال کن تا جواب بدهم.» و همان پرسش و پاسخ ها بود که مرا در زمینه ادبیات به این جا رسانید.» (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۲)

پیشرفت علمی سید اسماعیل از یک سو، جهان بینی وسیع و درک سیاسی او از سوی دیگر موجب می شود تا برای آشنایی با مردم سایر کشورها و تبلیغ امور اسلامی همراه با تعدادی از طلبه ها در سال ۱۳۱۴ خورشیدی به قفقاز برود. سید اسماعیل و دوستانش به محض ورود به قفقاز توسط پلیس دستگیر و مدت سه



با بازگشت به هرات به خوبی مورد استقبال مردم قرار می‌گیرد. این بار مردم هرات او را شناخته‌اند و به گرمی از او پذیرایی می‌کنند. این استقبال و توجه مردم به بلخی، حساسیت حکومت را دو چندان می‌کند؛ طوری که ضمن ممنوع‌الخروج کردن بلخی از هرات، او را به شدت تحت نظر می‌گیرند.

یک سال بعد، یعنی ۱۳۱۷ خورشیدی، بلخی جوان به تشویق دوستان و اطرافیان تصمیم به ازدواج می‌گیرد و با صلاح‌الدین بزرگان به خواستگاری آمنه دختر مرحوم رحم‌خدا خان می‌رود. رحم‌خدا خان از تجار مشهور هرات محسوب می‌شود. او اصالتاً کابلی و خانمش اهل قندهار است. رحم‌خدا خان حدود نه ماه قبل از ازدواج بلخی به رحمت خدا رفته و سرپرستی فرزندان را خواهرزاده‌اش غلام‌رضا خان که از بزرگان هرات است، بر عهده دارد. سید اسماعیل بعد از صحبت با آمنه و خانواده‌اش، با دختر رحم‌خدا خان ازدواج می‌کند. عروسی آن‌ها در کمال سادگی و با کم‌ترین امکانات صورت می‌گیرد. اولین فرزند این زوج جوان سید علی‌رضا مشهور به سید علی آقا در سال ۱۳۱۸ خورشیدی، به دنیا می‌آید. بلخی جوان در این سال‌ها ضمن تکمیل دروس حوزوی، به تدریس برای طلاب جوان مشغول می‌شود، ضمن آن‌که از منبر به عنوان سکوی مبارزه غافل نمی‌شود و از آن طریق، روحیه انقلابی را در جوانان هرات تشدید می‌کند.

طرفداران اندیشه و تفکر بلخی روز به روز زیاده‌تر می‌شوند؛ اما بلخی به این اکتفا نمی‌کند، هدف او تنها آگاهی مردم هرات نیست؛ بلکه خواست او آگاه کردن تمام مردم افغانستان است. بنابراین، در سال ۱۳۱۹ خورشیدی، همراه با پدرش سید محمد از مسیر میمنه به سوی مزار شریف و بلخاب حرکت می‌کند سپس از راه هزاره‌جات به کابل و قندهار رفته به هرات باز می‌گردد. در تمام مسیر با بزرگان مناطق مختلف و جوانان صحبت می‌کند، مشکلات آن‌ها را در می‌یابد. اهداف مبارزاتی خود را شرح می‌دهد. آن‌ها را به وحدت و همبستگی ملی فرا می‌خواند و از تعصب و تفرقه باز می‌دارد. با وجود کوتاه بودن این سفر، دوستان زیادی پیدا می‌کند که بعدها در مبارزات با او همگام می‌شوند.

سید اسماعیل بعد از برگشت به هرات در سال ۱۳۲۰ خورشیدی، با مصیبت بزرگی مواجه می‌شود، پدرش سید محمد که در تمام این دوران پرشور زندگی، حامی و مددکار بلخی بوده است به رحمت حق می‌رود. او را در کنار مزار سلطان عبدالواحد شهید در هرات دفن می‌کنند و سید اسماعیل مبارزات خود را با تشکیل «حزب ارشاد» در سال ۱۳۲۲ خورشیدی، اعتبار بیشتر می‌بخشد. از اعضای برجسته حزب ارشاد می‌توان

شبهانه روز تا کمر در آب، زندانی و به ایران بازگشت داده می‌شوند. شور و شوق انقلابی سید اسماعیل آرام نمی‌گیرد. چند ماه بعد، یعنی در سرطان ۱۳۱۴ خورشیدی، وقتی رضاشاه طرح کشف حجاب را مطرح می‌کند با وجود سن کم، در قیام مسجد گوهرشاد به عنوان سخنران سهم می‌گیرد و بعد از حمله نیروهای شاهی به مسجد گوهرشاد و قتل عام مردم، همراه با پدر و مرحوم بهلول گنابادی بعد از دو روز مخفی شدن در خانه یکی از دوستان، مخفیانه از مشهد خارج و به سوی هرات در افغانستان حرکت می‌کنند.

سید اسماعیل و پدرش سید محمد به محض ورود به هرات در تکیه میرزا خان حجره‌ای اختیار می‌کنند و آن‌جا ماندگار می‌شوند. علامه بلخی در سن پانزده سالگی کتاب فلسفه‌الاحکام را در این مکان می‌نویسد.

سال ۱۳۱۵ سید اسماعیل بلخی در شهر هرات ضمن تحصیل فلسفه و عرفان نزد علامه شیخ محمد طاهر قندهاری و آغاز مطالعات وسیع در این مباحث، دومین کتاب خود، یعنی زنبیل را درباره اصول دین از منظر فلسفه و عرفان در سن شانزده سالگی به رشته تحریر در می‌آورد (بلخی، ۱۳۸۱: ۲۵). او در این زمان با نگرش در شیوه اهل منبر در هرات به این موضوع پی می‌برد که سخنرانی‌های علمای عاری از هرگونه بینش سیاسی است. بنابراین، با روحیه انقلابی و سخنان ارزنده و کلام گیرایی که دارد به زودی به عنوان واعظ و سیاستمدار در بین مردم هرات جایگاه ویژه‌ای باز می‌کند. دخالت او درباره اوضاع و مسائل سیاسی کشور موجب تعقیب او از سوی عوامل دولت می‌شود. عده‌ای از محافظه‌کاران هرات از او فاصله می‌گیرند؛ اما نسل جوان و تحصیل کرده بیش از پیش به او گرایش می‌یابند.

در سال ۱۳۱۶ علامه بلخی همراه با پدر از طریق بندر کراچی پاکستان و بندر بوشهر ایران، عازم عتبات عالیات می‌شود. در اولین فرصت حضور در عراق، شهر نجف اشرف در صحن مطهر حضرت علی (ع) همچنین در حوزه علمیه نجف به ایراد سخن می‌پردازد. مرحوم شیخ محمد علی مدرّس افغانی که در آن موضع حضور داشته است می‌گوید: «با این‌که علامه بلخی کوچک بود و به نظر دوازده یا سیزده ساله می‌آمد در جمع طلبه‌ها و اساتید حوزه نجف سخنرانی‌های عالمانه و جذابی می‌کرد به طوری که همگی از جرئت، دانش و قدرت بیان او در آن سن و سال به حیرت می‌ماندند» (شجاعی، ۱۳۸۳: ۲۷).

سید اسماعیل بلخی مدت زیادی در عراق نمی‌ماند به مصر و دانشگاه الازهر می‌رود. نبوغ و تفکرش باعث تعجب و تحسین علمای مصری می‌شود به گرمی از او استقبال می‌کنند. مدت‌ها سخن او بر سر زبان‌ها می‌افتد.

از مصر برای حج عمره با پدر خود به سرزمین عربستان رهسپار می‌شود بعد از اعمال حج به سوی افغانستان و شهر هرات باز می‌گردد. کل سفر او مدت شش ماه به طول می‌انجامد.



از عبدالغفار بیدار، سرور جویا، آخوندزاده و برادرش، لطیف سرباز، سید حیدر شاه قطب، سید فضل الله معروف به میر آقا هراتی، علی اصغر بشیر، ملا عبدالحسین منجم باشی و عده دیگر از بزرگان و جوانان فهیم و آگاه هرات نام برد. این حزب که بر اساس مبارزات عدالت خواهی و انسجام مردم و پرهیز از تعصب پایه گذاری شده است نه تنها در هرات بلکه در سایر شهرهای افغانستان گسترش می یابد. طوری که طی دو ماه بالغ بر دو هزار و پانصد نفر عضو آن می شوند. تداوم این حرکات انقلابی و حمایت همه جانبه مردم از بلخی جوان، باعث می شود تا جاسوسان دولت هر لحظه گزارش او را به مرکز برسانند و حکومت از وجود این طلبه جوان و دارای سن و سال کم در هراس باشد. بنابراین، از طرق مختلف گل احمد خان والی هرات را تحت فشار قرار می دهد تا مانع نشست های بلخی با مردم شود؛ اما وجود دوستان بلخی در ادارات و خبردار شدن او از نقشه های حکومت، هر بار دسیسه آن ها را بر هم می زند.

در سال ۱۳۲۳ خورشیدی، برای اصلاح قانون انتخابات و آزادی کاندیدا شدن مردم عادی تلاش می کند و دست از مبارزه بر نمی دارد. همچنین در این سال با آیت الله رئیس در راه بازگشت او از عتبات عالیات در شهر هرات ملاقات و همراه با ایشان اقدام به ساخت یک مسجد، حسینیه و مدرسه می کند.

فعالیت سید اسماعیل و ازدیاد روز به روز مریدانش از یک سو، تماس های پی در پی طرفدارانش از شهرهای دیگر از سوی دیگر، حکومت را به وحشت می اندازد. در نهایت تصمیم می گیرند برای جدایی بلخی از دوستانش او را به دیار بلخ و مزار شریف تبعید کنند. در این هنگام بلخی همراه با خانواده اش در حالی که خدیجه دختر بزرگش نیز در هرات تولد یافته است، مجبور به مهاجرت به مزار شریف می شوند.

بلخی برای ریاست حزب ارشاد، سید حیدر شاه قطب را معرفی می کند و اعضای حزب به فعالیت مجدانه خود همچنان ادامه می دهند. حزب ارشاد از مهم ترین و فعال ترین احزاب آن دوران مملو از خفقان محسوب می شود.

خانواده بلخی در سال ۱۳۲۴ خورشیدی، به دستور حکومت، شهر هرات را ترک می کنند در حالی که ازدحام عظیمی در راه آن ها ایجاد شده است. مردم هرات ملتسمانه خواهان ماندن آقای بلخی هستند؛ اما سید اسماعیل به اهداف بالاتر و آگاهی و انسجام مردم سایر مناطق افغانستان نیز می اندیشد. بنابراین، سید حیدر قطب را به عنوان رابط خود با مردم معرفی می کند و مردم آگاه و مبارز هرات را ترک می گوید.

سید اسماعیل و خانواده اش ضمن آن که در حلقه نظامیان قرار دارند و به شدت از آن ها مراقبت می شود، از راه میمنه وارد مزار شریف می شوند. یک روز ماندن در میمنه باز هم بر طرفداران او می افزاید و بلخی بدون هراس از نظامیانی که او را تحت نظر

دارند به ارشاد و راهنمایی مردم می پردازد. به دستور حکومت او را سریع به مزار می آورند و بیش از پیش در محاصره افراد دولتی قرار می گیرد.

روحیه عدالت خواه و وحدت جوی بلخی و آشنایی قبلی مردم با او در سفر قبلی اش باعث می شود بسیار زود مریدان دور او جمع شوند و روحیه انقلابی در مردم مزار شریف شدت یابد.

بلخی در سال ۱۳۲۵ خورشیدی، به دعوت آیت الله رئیس و دیگر بزرگان مناطق مرکزی، سفری به یکه و لنگ، بامیان و دیگر بخش های هزاره جات دارد که با مخالفت و اعتراض والی مزار روبه رو می شود.

بازگشت بلخی به مزار، سخنان آتشین و حق طلبانه و رفتار و سلوک انسانی اش، تشویق و ترغیب دولتمردان به عدالت و آزادی خواهی، سخنرانی های متعدد در نکایا، مساجد و محیط های عمومی نه تنها مردم مزار شریف و شمال افغانستان را به تکاپو و جنب و جوش وامی دارد؛ بلکه بزرگانی چون خواجه محمد نعیم قوماندان امنیه مزار شریف و عبدالله ملک یار والی مزار را به سوی بلخی جذب می کند. این بار حکومت ضمن سرزنش والی، خواستار سختگیری بیشتر در قبال بلخی و یا فرستادن او به کابل می شود. تهدیدهای پی در پی حکومت و در تنگنا قرار گرفتن والی مزار، او را مجبور می کند که موضوع را با بلخی مطرح کند. بلخی



وېږدنامه
پېچاهمېن سالپاد
شهيد علامه سيد اسماعيل بلخي

در قالب وحدت و همبستگی آن‌ها، تکرری است که سال‌ها برای آن مبارزه کرد.

سخنان واقعی و جذاب بلخی و توجه او به اقوام مختلف، تعداد زیادی از مردم را در کنار او جمع کرده بود، بزرگانی از اقوام افغانستان، نظامیان و افراد دولتی، همه و همه در کنار بلخی جمع شده بودند. حال وقت آن رسیده بود که مردم در کنار هم به خواسته‌های خود برسند و زمینه انقلاب مردمی در اوایل سال ۱۳۲۹ خورشیدی، فراهم شده بود که با خیانت گل جان خان وردکی قیام به شکست انجامید و بزرگان این نهضت به زندان فرستاده شدند. آخرین نفر علامه بلخی بود. او را چند روزی سخت تحت مراقبت داشتند تا فرار نکند و پنهان نشود. غافل از آن که بلخی با سخنان پرشور در آن روزها عده‌ای دیگر را نیز با نظریات خود همراه ساخته بود. بالاخره در هفتم ماه حمل ۱۳۲۹ خورشیدی، والی و قوماندان امنیه کابل نزد علامه بلخی می‌روند و به او اطلاع می‌دهند که موظف به دستگیری علامه هستند؛ اما اگر علامه بلخی می‌خواهد فرار کند به صدارت رفته می‌گویند ایشان را پیدا نکرده‌اند. علامه بلخی با این پیشنهاد موافقت نمی‌کند و می‌گوید: «من مرد ترس نیستم با شما می‌روم»، (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۱۷).

بدین ترتیب سید اسماعیل بلخی و یازده نفر از یاران باوفایش به زندانی فرستاده می‌شوند که حدود پانزده سال بدون اثبات جرم به طول کشیده می‌شود. در شب اول دستگیری بلخی، جمعیت کثیری روبه‌روی ولایت کابل جمع شده تحصن می‌کنند و خواهان آزادی بلخی و یارانش می‌شوند، بعد از مدتی دو نماینده از سوی مردم به ولایت فراخوانده شده، به نمایندگان گفته می‌شود: «ما چند سؤال از آقای بلخی داریم و تا صبح آزاد خواهند شد، از مردم بخواهید به منازل‌شان برگردند وگرنه به آن‌ها تیراندازی خواهد شد». به این ترتیب مردم اغفال و پراکنده می‌شوند؛ اما بلخی و یارانش به مدت چهل شبانه روز تحت بدترین شکنجه مورد استتطاق و بازجویی قرار می‌گیرند. آن‌ها برای دو سال در محبس ولایت کابل در اتاق‌های یک‌و نیم در دو متر همراه با زنجیر و زولانه بر دست و پای‌شان زندانی می‌شوند و حق ملاقات در این دو سال ندارند.

هیأت مستظفین بلخی در محبس عبارت بودند از: محمدعارف خان، وزیر دفاع، وزیر داخله، وزیر عدلیه، والی کابل، قوماندان عمومی، یک نفر از وکلای شورا و ده نفر دیگر از افراد رتبه بالای دولتی که غلام‌مجتبی خان معین، به حیث منشی مستظفین حضور داشته است (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۱۸).

تحقیقات از بلخی چهل شبانه روز ادامه دارد. در این مدت هفتاد ورق از سخنان او نوشته می‌شود. سخنانی که همگی بیان

که هدفش اصلاح حکومت و آگاه ساختن مردم از حقوق‌شان است، رفتن به کابل را می‌پذیرد. در این هنگام فرزند سوم بلخی یعنی صدیقه در سال ۱۳۲۸ خورشیدی، در شهر مزارشریف به دنیا آمده است.

در اواسط سال ۱۳۲۸ خورشیدی، بلخی همراه با خانواده کوچک خود تحت مراقبت‌های شدید حکومت وارد کابل می‌شود. با ورود به کابل، سریعاً دستگیر و سه شب در صدارت زندانی می‌شود تا آن‌که با دخالت بزرگانی چون میرعلی اصغر شعاع آزاد می‌شود به شرط این‌که در مسائل سیاسی کشور دخالت نکند؛ اما بلخی در جواب می‌گوید: «سیاست روح من است و بدون دخالت در مسائل کشورم نمی‌توانم زندگی کنم» (نقل از صدیقه بلخی). سکنا گزیدن بلخی در کابل، بیش از پیش برای حکومت مشکلاتی را ایجاد می‌کند. آن‌ها به تصور این‌که بلخی در پایتخت کنترل می‌شود، او را به کابل آورده‌اند در حالی که کابل به عنوان مرکز کشور، مرکزیت قیام عدالت‌خواهانه بلخی را عهده‌دار شده است.

نشست‌های بلخی با جوانان و افراد تحصیل‌کرده، سخنرانی‌های اخلاقی و سیاسی، دعوت به وحدت و دوری از تعصبات و اندرزهای عدالت‌خواهانه او در منابر و اجتماعات و تجمع مردم دور و بر او، حکومت را یک لحظه آرام نمی‌گذارد. بلخی در کابل در کنار فعالیت‌های حزب ارشاد، با همکاری عده‌ای از جمله میر علی‌اصغر شعاع، محمدحسین نهضت، محمدیوسف بینش، سید نبی مظفری و جوانان محصل و فعال مانند پروفیسور میر حسین هدی و داکتر میر حسن ریاضی و دیگر جوانان، انجمن «شعاع میوند» را تأسیس می‌کند. اعضای این انجمن بیشتر به امور فرهنگی، ورزشی و ادبیات توجه داشته‌اند. آن‌ها کتابخانه‌ای در کنار تکیه‌خانه میراکبرآقا در چن‌داول داشتند که در قالب جلسات دعا و مباحثه در زمینه مسائل سیاسی و اجتماعی کشور نیز اظهار نظر می‌کردند. انجمن شعاع میوند بعد از زندانی شدن علامه بلخی تحت رهبری آقای شعاع به فعالیت خود ادامه می‌دهد. آن‌ها اغلب با علامه بلخی در زندان ارتباط داشته و پیام‌های مهم بین‌شان رد و بدل می‌شود تا این‌که در سال ۱۳۳۶ خورشیدی، میر علی‌اصغر شعاع نیز به زندان می‌افتد و در آن‌جا به شهادت می‌رسد.

بلخی در طول یک سال و نیم حضورش در کابل علاوه بر فعالیت در حزب ارشاد و همکاری با انجمن شعاع میوند، با اقشار مختلف مردم از ادیان، مذاهب و اقوام مختلف ارتباط و همیاری داشته است. هدف او وحدت و همبستگی مردم افغانستان و اصلاح در احکام نظام شاهنشاهی افغانستان بوده است. او خواهان جمهوریت و تداخل مردم در سرنوشت‌شان است. اشعار و سخنان به جا مانده از بلخی همگی مؤید این نوشتار هستند. بلخی یک منبری ساده و یک اسلام‌گرای متعصب نبوده است، تمام سخنان بشریت بوده است و اعتلای اخلاق و ایمان در بین مردم افغانستان



درد مردم و مشکلات موجود در کشور است. بلخی از تبعیض می گوید، از نابودی سرمایه های مملکت، از اختلافات طبقاتی و نژادی و هر آنچه مشکل مردم که او در سخنرانی هایش با آن ها حرف زده است. او در ابتدای استتطاق ابراز می دارد که: «این بازجویی به نفع شما نیست»، (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۱۸). سخنان بلخی به حدی حقیقی و دردآور است که اشک از چشمان مستطقیین جاری می شود.

در پایان بازجویی بلخی از آن ها می خواهد نسخه ای از این اظهارات به ظاهرشاه، نسخه ای به سازمان ملل، نسخه ای به شورای ملی و نسخه ای در اختیار مردم قرار گیرد. اگر آن ها مرا محکوم کردند، من هم قبول می کنم. مستطقیین اوراق را نزد ظاهرشاه می برند، شاه، سخنان بلخی را تأیید می کند و می گوید: «هرچه او گفته است، درست است. ما هیچ دلیلی نداریم تا به مردم بیان کنیم که بلخی محکوم است؛ ولی با این حال نمی شود او را رها گذاشت پس فعلاً زندانی باشد»، (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۱۹). دو سال بلخی و یارانش در ولایت کابل به بدترین حالت محبوس می شوند. آن ها حتی حق ملاقات با خانواده خود را ندارند. بعد از دو سال زنجیر و زولانه از دست و پای آن ها باز و اجازه ملاقات با فرزندان به آن ها داده می شود. اولین ملاقات برای فرزندان بسیار سخت است. بعد از دو سال ملاقات پدری که هیچ اطلاع از او نداشته اند، فقط با اشک و گریه سپری می شود. دل هایی که آرام نمی گیرد و حتی شوخی های علامه با فرزندان آن ها را تسلی نمی دهد. هرچند فرزندان علامه بلخی مانند پدر صبورشان، از آن دوران سخت کمتر سخن گفته اند و می گویند؛ اما اندک سخنان آن ها گواهی شکنجه هایی است که برای ملاقات پدر داشته اند. آن ها آخرین افرادی بودند که اجازه ملاقات می یافتند، سلی هایی که برای دیدن پدر تحمل می کردند و انگشتانی که از شدت رنج و عذاب در روزهای ملاقات می جویدند و ده ها اتفاق دیگر که بلخی و فرزندان سال های سال تحمل کردند.

در سال سوم حبس، بلخی و یارانش به زندان مخصوص دهمزنگ منتقل می شوند. این زندان حیاط کوچکی دارد که به یک دهلیز طولانی با دوازده اتاق دو در دو متر، منتهی می شود. از ابتدای دهلیز تا سلول زندانیان شش در ورودی با قفل های بزرگ قرار دارد و در نزدیکی در ششم، محل اسکان حدود شش هفت عسکر محافظ است؛ جدای از آن که عده ای نیز در محوطه، اطراف و پشت بام زندان مصروف نگهبانی هستند.

در اوایل سال ۱۳۳۸ خورشیدی، گروهی از اصلاح طلبان مخالف حکومت از جمله سرور جویا، داکتر محمودی، ملک خان وزیر مالیه وقت، صدیق خان مومند و برادرانش، علی اصغر شعاع و عده ای دیگر دستگیر و راهی زندان ولایت کابل می شوند. در زمان بازجویی، مستطقیین به دنبال راهی هستند تا رابطه این افراد را با بلخی پیدا کنند در حالی که نه سال از زندانی



شدن بلخی می گذرد؛ اما واهمه و ترس از او همچنان بر حکومت مستولی است. آن ها شبانه بلخی را به ولایت کابل می آورند. شکنجه و بازجویی مجدد، از بلخی شروع می شود. او همزمان با سایر دستگیرشدگان به شدت شکنجه می شود؛ اما حاصلی نصیب مستطقیین نمی شود. بنابراین، بلخی را دوباره به زندان دهمزنگ باز می گردانند؛ اما این بار دور از دوستانش در تک سلولی نمناک به صورت کوته قفلی در حالی که حق ملاقات ندارد، محبوس می شود. چهار سال این وضعیت ادامه دارد. دوستان و خانواده از مرگ و زندگی بلخی بی خبر هستند. در این چهار سال فقط زغال یار بلخی است. او با زغال بر در و دیوار سلول، شعرهای خود را یادداشت می کند. در این مدت بلخی حتی اجازه و امکان اصلاح سر و ریش و گرفتن ناخن را ندارد.

چهار سال بی خبری مردم از اوضاع بلخی آن ها را بی تاب کرده است. کم کم زمزمه های اعتراضات بلند می شود و حکومت در صدد راه چاره ای دیگر بر می آید تا این که داوودخان از صدارت اعظمی کنار می رود و داکتر یوسف وزیر صنایع و معادن وقت



وېږدمه
پنجاهمېن سالپاد
شهيد علامه سيد اسماعيل بلخي

بعد از رفتن ملاقات کنندگان، مدیر محبس با فردی برای اصلاح سر و ریش بلخی وارد سلول می شود، بلندی موی علامه به حدی است که از آن چولی می بافند، بعدها مرحوم عبدالهادی توحی قندهاری با اصرار فراوان آن را ده هزار افغانی از مدیر محبس خریداری می کند.

لویه جرگه ادامه می یابد، در هشتم میزان ۱۳۴۳ خورشیدی، قانون اساسی تغییر می کند و نمایندگان در کنار قانون جدید، اسامی بلخی و یارانش را برای شاه می نویسند و آزادی آن ها را درخواست می کنند. در شب نهم میزان اخبار ساعت هشت رادیو کابل ضمن اعلان تأیید قانون اساسی توسط شاه، عفو و بخشش دوازده زندانی را که به مدت چهارده سال و هفت ماه و یازده روز بی سرنوشت در زندان به سر می بردند، اعلام می کند. با شنیدن این خبر غلغلۀ عجیب در بین مردم اوج می گیرد، مردم به منزل بلخی سرازیر می شوند همه می دانند، این دوازده نفر جز بلخی و یارانش کس دیگر نیست؛ اما خانواده که شاهد شکنجه های مختلف بوده اند، این خبر را به طور کامل باور نمی کنند.

یک شنبه، یازده میزان ۱۳۴۳ خورشیدی، در حالی که جمعیت عظیمی اطراف محبس جمع شده اند و خبرنگاران و عکاسان آماده ثبت این رویداد بزرگ هستند، ساعت چهار بعد از ظهر بلخی و یارانش از زندان رها می شوند و با شور و شغف مردم و نثار گل توسط آن ها به سمت منازل شان حرکت می کنند.

از همان لحظات اول آزادی ملاقات های شخصی و دولتی آغاز می شود. هیأت کابینه، نمایندگان مجلس سنا و شورای ملی، دانشگاهیان، کسبه، روحانیون و طبقات مختلف مردم از هر دین و مذهب و قوم به دیدار بلخی می شتابند. روز سوم ظاهر شاه وزیر دربار را به منزل علامه بلخی می فرستد و ضمن ابراز تأسف از زندانی کردن او و دوستانش، خواهان ملاقات می شود به خاطر ازدحام جمعیت در منزل علامه، ایشان به همراه تعدادی از دوستان به دیدار شاه می روند تا از نزدیک در مورد مسائل مختلف گفت و گو کنند. شاه ضمن عذرخواهی از بلخی خواهان همکاری او در زمینه حل اختلافات مذهبی در پاره ای از مناطق حساس کشور می شود.

علامه بلخی بعد از یک ماه دید و بازدید مردم، دوباره فعالیت های خود را آغاز می کند. اولین منبر سیاسی - اجتماعی ایشان بعد از رهایی از زندان، تکیه مرحوم میر اکبر آقا در چنداول بوده است. قابل ذکر است در سخنرانی های بعد از زندان علامه بلخی، اغلب صدراعظم، اعضای کابینه، نمایندگان مجلس و خانواده سلطنتی شرکت می کردند؛ چنان که شاه به علامه



لامه شهيد بلخي در سال ۱۳۴۷ در مشهد مقدس دو ماه قبل از شهادت

بنیاد فرهنگی علامه شهید بلخی رحمه الله علیه ۱۳۸۳/۴/۲۴

به عنوان صدراعظم معرفی می شود. بلافاصله لویه جرگه تشکیل می شود، نمایندگان خواهان آزادی بلخی و یارانش و تغییر اساسی در قانون می گردند.

به خانواده بلخی اجازه ملاقات داده می شود. در اولین فرصت وزیر داخله، قوماندان امنیه و والی کابل همراه با مدیر محبس دهمزنگ وارد تک سلول بلخی می شوند. بلخی را در وضعی می بینند که موی سر و ریشش تا زانو رسیده و ناخن هایش به وضع عجیبی بلند شده اند. وزیر داخله می پرسد: «آقا این چه حالی است؟» و بلخی با تبسم، زیرکانه می گوید: «گویا اصلاح سر و ریش من به شخص اول مملکت تعلق دارد و ایشان به دلیل مشغله زیاد فرصت این کار را پیدا نکرده اند»، (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۲۴). ملاقات کنندگان بلخی را در جریان اتفاقات نور قرار می دهند و از او می خواهند برای اصلاح قانون، نظرات خود را ابراز کند. بلخی از آن ها قلم و کاغذ می خواهد و یازده ورق در ارتباط با اصلاح قانون و توجه به وضع عامۀ مردم علاوه بر هفتاد ورقی که در ابتدای زندانی شدنش نوشته است، به آن ها تحویل می دهد.





می گوید: «فرزندانم هر روز با من مجادله می کنند که با زندانی کردن آقای بلخی سال ها افغانستان به عقب برگشته است» (نقل قول از مرحومه آمنه بلخی).

چند ماه بعد علامه بلخی به دعوت ژنرال سید احمد خان گردیزی و درخواست دولت با حضور در جمع مردم گردیز به اختلافات شیعه و سنی آن منطقه پایان می دهد. سپس به درخواست مردم شهرهای دیگر، عازم مزارشریف، سرپل و هرات می شود. علامه ابتدا به مزارشریف می رود، در نوروز ۱۳۴۴ خورشیدی، هنگام برافراشتن توغ زیارت سخی، به دعوت والی در مکان روضه مبارکه سخنرانی می کند.

بعد از یک ماه راهی شهر هرات می شود و به شدت مورد تقدیر مردم قرار می گیرد. در هرات روز جمعه در مسجد جامع سخنرانی می کند، در این روز مردم شیعه و سنی هرات در کنار هم نماز جمعه می خوانند و علامه بلخی علی رغم خواهش خطیب مسجد جامع هرات، امامت نماز را قبول نمی کند و به امامت خطیب مسجد جامع نماز را ادا می کند.

سال ۱۳۴۵ خورشیدی، برای رفع اختلاف اهل تشیع و اهل تسنن قندهار به این شهر می رود و آن ها را با هم آشتی می دهد. اواخر سال ۱۳۴۶ خورشیدی، از مسیر هرات و ایران به عراق برای سفر زیارتی عتبات عالیات می رود. در هرات، تایباد، تربت جام و فریمان به گرمی استقبال می شود. با وجود آن که تحت کنترل ساواک است، سه روز در مشهد می ماند و با والی، تولیت آستان قدس رضوی، طلاب حوزات علمیه مشهد و مدرسه عباسقلی خان دیدار می کند. به تهران رفته و از آن جا به سوی عراق حرکت می کند.

در عراق یک روز در نجف، یک هفته در کاظمین و یک روز در کربلا می ماند با وجود استقبال طلاب و دوستانش آن ها را موقتاً ترک و به سفر سوریه می رود. ده روز در سوریه اقامت دارد، در آن جا نیز مورد تقدیر دوستان قرار می گیرد و با بزرگان سوریه ملاقات می کند. صبح ها در خرابه شام و بعد از ظهرها در حرم حضرت زینب (س)، سخنرانی می کند و بعد از ده روز به عراق برمی گردد. در نجف اشرف با اکثر مجتهدین دیدار می کند، سعایت و مذمت عده ای از بخیلان باعث شده تا تعدادی از مجتهدین در ابتدا با او رفتار گرم نداشته باشند؛ اما صحبت های شیرین بلخی چنان آنان را جذب می کند که ملاقات شان ساعت ها دوام می کند و همگی بر اقتدار فکر، اندیشه و نبوغ او اعتراف می کنند و او را علامه می خوانند. علامه بلخی با مجتهدین به تبادل نظر درباره اوضاع کشورهای اسلامی و بیان مشکلات و مسائل جاری سیاسی در این ممالک می پردازد.

در نجف اشرف حسینی و مدرسه علمیه حضرت سجاد را تأسیس می کند و با سخنان و کلام رسای خود در بین اساتید و طلاب حوزات علمیه نجف باعث حیرت همگان می شود.

عراق را ترک گفته به سوی شهر قم حرکت می کند. در شهر قم نیز به خوبی استقبال می شود، در مراسمی آیت الله مکارم شیرازی قصد دارد قبل از علامه بلخی به معرفی او پردازد، بلخی وارد مجلس می شود و به خاطر کمبود وقت سریع بر منبر می رود، این سخنرانی چنان باعث جذب همه می شود که آیت الله مکارم شیرازی مبهوت می ماند و می گوید: «من خواستم علامه بلخی را قبل از سخنرانی اش معرفی کنم؛ اما با این سخنان شیوا ایشان معرف خود شدند» و آن گاه به توصیف علامه بلخی می پردازد. علامه بلخی بعد از قم به مشهد آمده چند روزی در مشهد به ایراد سخن می پردازد، از موزه آستان قدس دیدن می کند و از تولیت آستان قدس هدیه ای ارزشمند نمونه ای از اوراق قرآن خطی به خط کوفی از امام حسن مجتبی (ع) دریافت می کند. بلخی مشهد و ایران را به قصد کشورش ترک و به سوی هرات حرکت می کند. ساعت ده صبح به اسلام قلعه می رسد. از مرز اسلام قلعه تا شهر هرات مردم در فواصل مختلف پذیرای حضورش هستند. عده زیادی تا سر مرز به استقبالش آمده اند. بلخی با همه مصافحه می کند و به محبت های دوستان خود



وپژدهنامه
پنجاهمین سالگرد
شهید علامه سید اسماعیل بلخی

در بازگشت به کابل به دعوت افراد خیر و بانی، چند مدرسه علمیه و حسینه را افتتاح می‌کند. از جمله محمدیه کارته چهار، محمدیه شیخ محمدعلی افشار و مکتب جمال‌مینه توسط علامه بلخی افتتاح می‌شوند.

اوایل تابستان ۱۳۴۷ خورشیدی به دعوت دوستان بهسودی به هزاره‌جات دعوت می‌شود تا حسینه بهسود را افتتاح کند در آن‌جا نیز به گرمی استقبال می‌شود و مردم از بخش‌های مختلف هزاره‌جات به دیدارش می‌شتابند؛ اما سفر یک هفته‌ای علامه بلخی به علت مریضی ایشان به دو روز تقلیل می‌یابد و مجبور به بازگشت به کابل می‌شود.

علامه بلخی چهارشنبه به کابل برمی‌گردد. با وجود کسالت ضمن حضور در جلسات خصوصی با جوانان دانشگاهی و شخصیت‌های علمی و سیاسی در چند تکیه و حسینه به ایراد سخن می‌پردازد و مشتاقان خود را محروم نمی‌سازد از سحرگاه جمعه تا ساعت دوازده، حال علامه بلخی به وخامت می‌گراید. تیمی از داکتران زبده کابل بر بالای سرش جمع می‌شوند تلاش آن‌ها ثمر نمی‌دهد و تصمیم می‌گیرند علامه بلخی به شفاخانه علی‌آباد انتقال یابد.

دو روز علامه بلخی در شفاخانه بستری می‌شود در این مدت مردم مشتاق، دوستداران علامه بلخی، دانشگاهیان، کسبه و دولتمردان همگی دسته دسته به ملاقاتش می‌آیند، اطراف شفاخانه مملو از دوستداران بلخی است. صدای مهیب انفجار از شفاخانه مردم را هراسان می‌کند، همگی به سوی اتاق بلخی می‌دوند و می‌گویند آقای بلخی را کشتند؛ اما در واقع کپسول اکسیژن در اتاق بلخی بستری می‌کشد و او هنوز نفس می‌کشد. مورد دیگری نیز در لحظه‌های آخرین حیات بلخی نگرانی داکتران آشنا و خانواده علامه را تشدید می‌کند و آن نشان پیچکاری در گرده علامه بلخی است که کبودی آن حدود قابل مشاهده است. اوضاع علامه بلخی به وخامت می‌گراید، زمزمه مسمومیت او بین داکتران بالا می‌گیرد، سم در وجودش رخنه کرده و کاری از داکتران بر نمی‌آید. تکه‌های جگرش بر ظرف‌های شفاخانه می‌افتد و حالش لحظه به لحظه بدتر می‌شود، داکتران از مردم می‌خواهند فقط دعا کنند تا این‌که ساعت چهار یک‌شنبه ۲۳ سرطان ۱۳۴۷ بلخی ۴۸ ساله بعد از سال‌ها رنج و مرارت چشم از جهان می‌بندد و راهی دیار حق می‌شود.

صدای غوغا و فغان از شفاخانه و اطراف آن بلند می‌شود، مردم سراسیمه به شفاخانه سرازیر می‌شوند و بلخی بی‌جان را تا منزل مشایعت می‌کنند. صدای گریه و ناله مردم لحظه‌ای قطع



پاسخ می‌دهد. مسیر کوتاه مرز تا هرات به علت حضور مردم و پذیرایی آنان چنان طولانی می‌شود که بلخی ساعت دو بامداد به هرات می‌رسد.

ده روز در هرات اقامت می‌کند و در تکاپای میرزاخان، مسگرها، تکیه حاج سید تقی‌شاه و تکیه غلبه زرگرها سخنرانی می‌کند. در تمام این مدت مردم را به سلوک اخلاقی فرا می‌خواند و آن‌ها را از تعصب و تفرقه باز می‌دارد. از جوانان می‌خواهد تا به مسائل سیاسی و اجتماعی کشور حساس باشند و به تحصیل علم بیش از هر چیز دیگر بها دهند. زنان را به تحصیل و فعالیت اجتماعی فرا می‌خواند و از زنان ادیب و صاحب نام چون مستوره هروی و محجوبه بادغیسی به نیکی یاد می‌کند. مردم را به وحدت و همبستگی فرا می‌خواند و از نزاع و جنگ مذهب باز می‌دارد.

علامه بلخی بعد از ده روز به سوی کابل حرکت می‌کند، کیلومترها قبل از کابل، مردم به انتظارش آمده‌اند به خوبی استقبال و وارد کابل می‌شود، در تمام مسیر، جاسوسان، نظاره‌گر توجه مردم به علامه بلخی هستند و گزارشات آن‌ها وحشت و هراس حکومت را زیاد و زیاده‌تر می‌کند.